

<p>ابو فیض تو اگر ترنگند دامن او      مدح گوی تو شها طر فحشم میدارد      که کند شمشه عدل تو سیاست بجهان      ببل منزلت دست در تراور پرواز      بسکه غرقاب خجالت شد ماز طول سخن      تا بود گوهر نیکتای ثنایت نایاب</p>	<p>ما در بحر نژاید بجز اصدا ف عظیم      که بنوک قلمش خیل معانیست مقیم      داغ بر دل خور و از حبت درم طبع لیم      طائر سدره کند سایه اخلاص عمیم      به که آهنگ عاصم از کتم با تعظیم      تا بود لولوی شهوار عدیل تو عدیم</p>
<p>باد مداح تو خواص محیطیکه دران      گوهر فکر باید شرف از دورتیم</p>	
<p>ایضا در منقبت</p>	
<p>دم ز حبت شاه جیلان میز نم      ساغر مدح شه عصیان گداند      میکنم وصف رخ نور انیش      می سرایم نغمه جمعیتش      مثل گل خاشاک فرشش و دندش      میکنم مستی ز جام عشق او</p>	<p>در دو عالم کوسن عسرفان میز نم      در حریم کعبه جان میز نم      آستین بر شمع ایوان میز نم      طعنه بر زلف پریشان میز نم      بر سر و دستار خاقان میز نم      خنده بر صهبای رهبان میز نم</p>

در تماشای گاه رقص سملش  
 گاه عرض و مهر ار زنده اش  
 تابود و وابسته نفسین او  
 تا نگهدارم پیله جار و باو  
 نفس جانسوز اهل بزم او  
 طره دستار وجد و حال او  
 شرح میگوید که بانگ شطح او  
 عشق میگوید که خاک کوی او  
 ذوق میگوید نشید و عطر او  
 نو بهار سکر او گوید که من  
 شهسوار ذکر او گوید که من  
 سرور آهنگ مدحت صبح و شام  
 تا کنم مدح تو با خیل ملک  
 تا بمن لطف تو کردید آشکار  
 تا سنگ کوی تو شد و لبند من

سنگها بر وز فلطان میزنم  
 چاک در چسبوی عمان میزنم  
 صد گره بر رشته جان میزنم  
 سکه بر مهر تار شرکان میزنم  
 در ره تقلید انیان میزنم  
 همچو گل بر فراق رضوان میزنم  
 در جوار اهل ایمان میزنم  
 بر حبیبین باه کفان میزنم  
 در سرائی اهل سلطان میزنم  
 آتشی اندر خیابان میزنم  
 دشته بر شیر عنبران میزنم  
 بر سر از بام کیوان میزنم  
 خمه در گردون گردان میزنم  
 خنده بر غمهای پنهان میزنم  
 طعنه بر جاه سلیمان میزنم

<p>تا شد م از خود خراموشان عشق شعله عصیان سراپایم بسوخت</p>	<p>طبل غم بر بام نسیان میزنم سر بکوه آتش افشان میزنم</p>
	<p>ماهر صدم نوای خون چکان در حضور غوث بهمان میزنم</p>
<p>ایضا در منقبت</p>	
<p>خواهم از عشق مجازی دامن افشانی کنم گر شعار مدحت محبوب سبحانی کنم بسکه در رویامی وصلش کشید آرزوست من بعشق روی او صهیبه ریگانی کشم دم زون در عشق پاکش که مجال کس بود حق مدحتش که شود از من سر مونی ادا بر درخش دارا سری دارد که فرمانش برم چرخ دون بهمت گرانید بر منر لگهش منکه جان بازم اگر دستم دهد بر پای او حرف چین چینه اش هر زول و جان نیست</p>	<p>جان فدای حضرت محبوب سبحانی کنم می نگنجد گفت گویا نیکه سبحانی کنم خواب در چشم مست و گھبانی کنم تا فروغ مستیش پیوند روحانی کنم منکه مدحتش میکنم صد شکر یزدانی کنم گر بسی هر سر مو صد ثنا خوانی کنم خواهد بسکند در بدر گامش که در بانی کنم از دور و لعل ثریا گوهر افشانی کنم نقد جان ایثار بر طرز پیشبانی کنم من کجا پروای نقش خائنه بانی کنم</p>

منکه شید اجنابت عظم گشته ام	گر شناسم خویش را از خدا وانی کنم
بر در تو کاسه گردانست هم از ازل پیش این آن مبادا کاسه گردانی کنم	
<b>ایضا و منقبت</b>	
نیست حرفی ز تو لای کسان یاد مرا مایه صبر متاع دل و جان پاک بسوخت وارمانند زانده دل محزون را بسکه نقش رخ صافی تو در دل دارم تیره بچشم من و اما نکند شاه صفت شو قبا و هشت دلم بپرثنای تو و لیک	دلشین بست لای شه بعدا و مرا الفت طوف مزار شه بعدا و مرا بده الحمد که اسماهی تو شد یاد مرا چون خوشش آید رقم مانی و بهر او مرا عشق کیسوی تو بر گشته و بر باد مرا اتفاقیت که در مدح تو افتاد مرا <small>ای اتفاق بر پیله نویسی</small>
<b>قصاید حیه</b>	
قصیده در مدح شهنشاہ جمجاہ و کن حضرت بندگان عالی متعالی آصفجاہ نظام الملک نظام الدولہ میر محبوب علیخان بہادر فتح جنگ جی سیسلی سیسی خلد اللہ ملکہ و سلطنتہ	
چکند لعل لبش پر کشش بیابی جان	موج دریا نشو و هم سفر یک روان

و نصیب سست گمراه گذر جاذبه عشق  
 چه عزیز است غم عشق که در مصروفان  
 چقدر ناز که از من گله سامان گردد  
 طائر شوق مرا بال و پرا از جذب دست  
 خلق گوید که جهان جسد که الو است  
 وقت آنست که در پیکرم از جوش صفا  
 وقت آنست که از پیچ و خم طره یار  
 وقت آنست که گر قحط ملاحظت افتد  
 وقت آنست که از معدن فکرها سر

که بر نقش قدم موج سربست نهان  
 شوق در دل فست از مویه پیر کنعان  
 سینه را اگر نکشایم پی تیر مرگان  
 چه خطر زانکه ز پرواز نزار و سامان  
 من بزرگ بجزیرت که چه باشد الوان  
 کوس اقبال سکندر زنده آینه جان  
 کار مشکل همه بر خویش نیام آسان  
 نمک مجلس اعیان شوم از طرز بیان  
 گوهر مدح بسوغات پذیر و خاقان

### مطلع ثانیه

از هواداری اقبال خدیو کیهان  
 آنکه از رایت عدلشن بجهان قایم شد  
 آنکه در معرکه اشس تن بزبونی بدید  
 آنکه شد قصه شیر افکنیش ضرب مثل  
 شمر یاری که در آئین جهان سلطانی

چمن و هرنزار و غم آسید خزان  
 اعتدالیکه بوخسیر امور و جهان  
 اگر این ترک فلک تن خندد بهرامان  
 آنکه شد خسته ز مهر خلیش شیر زبان  
 خود قضایسته بامضای خبائثت جهان

<p>آن توئی خسرو جم شمت کیوان پایه  از تو آید که کنی عازر صعب انگاری  دم تیغ تو صفا پس ز چو موج دریا  از نم جو دو سر سبزی کشت امید  سریدستور رضای تو بند خسرو کی  مازه در عهد تو آوازه اسکندر جم  جان شیرین مگس شور نوال تو بود</p>	<p>وان توئی سرور فرخنده بر نفس نشان  از تو آید که کنی کار بشکل آسان  تو ک کلک تو کهر ریز چو ابر نیسان  وز کف را و تو پا ماسله ابر نیسان  دل به شور و لای تو و در قیصر و خان  زنده در عصر تو شور آمده تبال کیان  دل سیم جو س فکر تو وار و بجهان</p>
--	--

مطلع ثالث

<p>گر شود تیغ تو بر گردن مرغ خردان  بسکه شد منبج از سر و مهر گردون  چو کند ناز بچو نگر می تو ترک فلک  بیت ابروی تو در مطلع موز و نیش  خسرو از شرف زمره بدحت نیست  از ثنا گسری دولت پاینده تو  عرفی و هر مگفت از مر اساده گیر</p>	<p>بصر خ گردان چکند گر شود سنگ نشان  خون اعدای تو شکل که دو دور شیران  کیست خصمت که کند یک سر بچو نگر می جان  انتخابی ست ز مجموع لطف یزدان  که بود نغمه من بدم تار رگت جان  کوس استادی خود میز غم اندر دوران  طالب عصرم و به چاره مرا سهل بدان</p>
--	--

<p>گوهر نطق مرا همچو سلیمان از مور خانه زاو کهن دند و می شاه و کنم هسته را کنون پاکوش که در حضرت شاه تا ز پر کار قضا و ابره چرخ بود</p>	<p>گر پذیری بی ایثار تو باشد شبان اینقدر لب که بست از مهبین نام نشان خارج آهنگ بود ز مرز طول بیان گروش آموز هیولامی لغوش کوان</p>
---	---

باد بر طبق رضا جوئی تو گردش چرخ  
باد اینکه بود گردش کوی از چوگان

قصیده بتقریب تقریر نواب استطاب عالیجناب قارا الامرا بهاد  
بر منصب حلبیله وزارت کن

<p>تا شدم با سرگیوی کنی قصه طراز پنبه گوشش من از ساز سر پرده کیت گر گشتم با ده پر جو شدن میخانه دل یارب این چیت خم و پیچ نیازم آخر موسی نطقم و در مصر سخن خامه من دم تسخیر غزالان معانی ز خیال حرف حرف و هم طغنه ز نذر کوثر</p>	<p>گشته هم رفته من سلسله عمر و راز که بگو شم ز سر جد جز سخن او آواز نشسته زایل شود از جام شراب شیراز گر نباشد ز من بے خبر اوضاع نماز جلوه نیست که از عشوه نسا ز و مسا که پربای و لم از گاه رباید انداز لفظ لفظ سختم فسر ق ز نذر عجاز</p>
---	--

اضطراب نفسم آئینه دار رخ کیست  
 بدم زخمه تار سخم نیست عجب  
 چشم بد و در چه چیده توانی دارم  
 گل نورسته بود خنده افسرده من  
 مرهم ریش و لم عینک چشم محمود  
 شورنا هیده بود زمره تار و لم  
 فکر عرفی اثر نطق پریشان نیست  
 بسکه با خویش سز برگ نشاطی دارم  
 مرده اینست که اینک تمنای جهان  
 یعنی از نغمه تجدد دید وزارت بکن  
 آسمان مرتبه نواب وقار الامرا  
 لعنه گوهر خشنده کان فاروق

که بود پیکر خورشید از این جرقه که انا  
 که شو و زهره با اینک نوایم و مساز  
 که بدورشش فرسد سلسله زلف در آن  
 دل وارسته من محرم یک قافله راز  
 ساز و برگ قلم مرو و حنجره بان ایاز  
 جام جمشید بود در نظرم لعبت باز  
 گرچه از مندم و او نماز کند بر شیر  
 قرعه فال زند بر رخ من مرده راز  
 بر رخ اهل زمین نایب مسرت شده باز  
 گوش عالم شده نعم البدل پرده ساز  
 آصف عهد و ارسطو دم و شاپور نواز  
 قره العین وزیر ششم معراج طراز

### مطلع ثانیه

ایکه در بخت تو فرق عد و طعمه باز  
 بنده طلقه بگویش تو محیق و آزاد

واله سر و قد و قاست و لجوی تو نواز  
 چاکر خرقه بدوشش تو وقار و اعزاز



نغمه ذکر

<p>شعله و سکر ترا گرمی فطنت همدم          طالع اوج تو چون بال هما در رفت          چارسمت از پی تعظیم تو وقف تسلیم          صف بعف رو برو مسند تو اهل کمال          من گویم که با اندازه افزایش قدر          بلکه بر صدر وزارت پی تسخیر جهان          بسکه درگاه خدا من امید و رجاست          تا کند خاتم من سرزنش معنی لفظ</p>	<p>نغمه قدر ترا پرده کفایت و مساز          بلبل قدر تو چون سکر رسا در پرواز          ششجیت از پی تکریم تو محو تک و تاز          جوق در جوق به پیش تو دل اهل نیاز          یافتی خلعت این منصب با زینت مساز          گشتی از مصلحت حضرت چون ممتاز          ما هر اینک بد عالمی کن و هر زه مساز          تا در غنم آن در من حقیقت بجاز</p>
<p>داور اسایه کلک تو بود بال هما          غمزه اش با فلک عربده جو قصه طراز</p>	
<p>در مدح جناب نواب عظیم جاہ بہادر غفران مآب</p>	
<p>جلوہ اش تانہ بستر اندازد          شررا نسروز آہ آتشبار          می سر جو شش تلخکامی من          کین فلک دشمن سست و بر نامم</p>	<p>بخت من خواب از سر اندازد          طلعہ بر سمت در اندازد          زہر در کام شکر اندازد          ہر زمان فسال دیگر اندازد</p>

که ز خاور برود با خسترم  
 دل بدست آورد بدستانم  
 تکیه سازم چون دارالایش  
 بان چنین ست کار او ز همه  
 در سر هر که آرمیدش جان  
 پای زاهد نباید از عزلت  
 که بچنگ زرش فریب دبا  
 هیچ خاری ز پانه برگیرد  
 گوین هر چه میکند دوران  
 بشود گرش عدالت خو  
 خسرو هر دو اور دوران  
 اسدالدوله آنکه بهیت او  
 صوتش جمله آرد اربطک  
 فند از چرخ خوشه پر دین  
 تیغ طلس از او ببلوه ناز

رخت من که سخن اور اندازد  
 خا بدم تا ز پاوز اندازد  
 بالش آسب به بستر اندازد  
 نه همین کار من بر اندازد  
 باو طول امل در اندازد  
 دام از زلف و لب بر اندازد  
 که بچنگ و بزم مر اندازد  
 که نه در چشم دل در اندازد  
 تا کجا سنگ بر سر اندازد  
 سرگوشش بکیفر اندازد  
 که بجایشش جهان سر اندازد  
 زهره شیر صفدر اندازد  
 رنجه در چرخ چمبر اندازد  
 که بیستم نکا در اندازد  
 برقع از روی خود گر اندازد

نغده بر تو ز مهر و ماه زند  
 رستم آید چو در صف زرش  
 در صف اهل رزم روز و غا  
 حمد انگیز نغده انگیز  
 بر شاید چو درج خلق عظیم  
 آفتاب از شفق به انجمنش  
 چیست دانی که خور ز مهر دام  
 بهر دفع گزند چشم بدش  
 داورا خامه ام بد جنت تو  
 کن نظر بر ز مردین تسلیم  
 شاید طبع من ز بس خوبه  
 با چنین فرخی بود صد حیفت  
 ماه سرانیک بر سم اهل و عا  
 آسمانت دمام شرعه فال  
 دشمنی را زمانه در تاخیر

ق

خاک بر آب گوهر اندازد  
 گزیده تن در و پد سر اندازد  
 طرح آویز شمشیر اندازد  
 خنجر اندازد خنجر اندازد  
 چاک در حیب عنبر اندازد  
 می گلگون باغرا اندازد  
 در جهان پر تو سر در اندازد  
 آسمان سیکل زر اندازد  
 بر ورق مشک و عنبر اندازد  
 تاج بر بسیم گوهر اندازد  
 از فلک عشوه با بر اندازد  
 که شهم از نظر در اندازد  
 در سخن طرح دیگر اندازد  
 بر مقاصد برابر اندازد  
 تا بدکار با بر اندازد

	<p>کار امروزه ایشانند و زان بفرمای محشر اندازد</p>	
--	--	--

قصیده در مدح جناب نواب عظیم چاه پها و سردار الدوله  
(در صفت عاطفه)

<p>عادل و داور و مدار صلحا همه و در و بحر و در و مسا کفایت آسوده مال سعادت کرد ادا طالع او کار سمن همه و در و سمن و در و همگام هونا صدر او محرم احرام دعا و اصل او گهر سلک دعا یکه در هم او دام پها در او در سگ ماه و سمنها عهد او داور و مدار حکم اسم او صدر و امام حکم</p>	<p>اسد الدوله مدار امرا علم اکرم او در عالم مدح او راه بس سطر و پد هر مراد اول او حاصل او همه روح ملک او هم او دل او مصدیر او در او کمال حاصل او در آمال او مرام لمعه صارم او لبه محمد سر او مطبوع اطوار شد عهد او مورد اسرار حکم رسم او سالک راه او راکن</p>
--	---

<p>ساعده عادل او محو او دا          گرو دا و صدر صدور کلا          در سر مهلکه روح اعدا          طره کانه آه رسا          گرو دا روح خود و اعدا          حاسد در که او را ماوا          ماهر مطلع مهر و ولا</p>	<p>همسر موگراورک گل          هر که دار و سر مدح مدوح          جمله معسر که او آرد و          حاصل عمر عدو مدوح          طعمه دام و دود و مور و مار          لحد و گور مسلم گرو و          وار و آماده و گر مطلع مدح</p>
---	---

مطلع و دم

<p>اسد اهل و دل ماه و ولا          کار عالم در او کرده روا          حاسد لفته او طور و شها          امر و عامر و صدر امر          حاصل و وجه کایم همه ما          ریزر محمود و اسبابین لها          مفید حیرت کلام و الا</p>	<p>اسد اهل و دل مهر و علا          مورد اهل و دل در گه او          نذالحم و عناد و در او          عالم و عامل و مرد صالح          عمده اهل و دل مد و حم          حاصل الامر و دل او دارد          مور و علم دل الطهر او</p>
--	---

<p>         مدح مدوح سگالد پرس          داد الله و محمد ماهر          سرمدًا حاصل او کرد و سور          عطر آمال معطر و اراد          صدره دامن محل الاسترار          کلک را حصد حور و ملک       </p>	<p>         بهره بیلد و رود و فنا          سیرا و راند و هر دو سرا          دل مدوح صمد کرد و وا          طره کام و مرام اورا          عمره گنگنها طو لها          مدح او گو که عطا کرد اما       </p>
---	--

طره معطر و اراد

کاکل سطر عرد سن اطا

## در مدح جناب نواب خان خانان بهادر

<p>         سیل اشکم تن بطونان میز نم          سوزن مرگان کند تیار من          از دم گرم دل ب سردی که هست          بهر عرض جوهر از زنده ام          زنده جاویدم از نسیم سخن          در ترکش منی شیرین ادا       </p>	<p>         قطره ام پهلوی بهتان میز نم          صد گره بر رشته جان میز نم          شبنم آتش بدوران میز نم          بر فراز چرخ جولان میز نم          می بکام آب حیوان میز نم          تیش چون فراد بر جان میز نم       </p>
---	---

دست نگاه بناز و بزرگ معنی ام  
 و در نهادم آتش از طبع مشت  
 عارف و ستا برای معنی ام  
 از سویدا تا سواد ی یافتم  
 خاطر هم آئینه گیتی نام است  
 از فروغ جوهر عرض بیان  
 تا ندانی ساز کلکرم بی تو هست  
 گن بجای سنگ از پاس اوب  
 عالمی دار و سرو بنامان من  
 سینه را بی یوسفستان در خوش  
 هم بتقلید اول صند پاره  
 سیر کشن در شب مه می کنم  
 لحن و آوای کست در حسایم  
 از فی کلکم که ساز بخش و می هست  
 کر پر واهی با عیش قیر و زیم

گرچه جان و دل بجانان میز نم  
 طعنه بر آور پرستان میز نم  
 می سزد و کراف عرفان میز نم  
 خنده بر طفل و بستان میز نم  
 جام جسم بر کوه نیسان میز نم  
 صیقلی بر مهب رتابان میز نم  
 دست رد بر خود و دوران میز نم  
 بر دل دیوانه پنهان میز نم  
 دم ز ترک ساز و سامان میز نم  
 در لبایس پسر کنعان میز نم  
 چاک و جیب و گریبان میز نم  
 باوه در فصل بهار ان میز نم  
 تا آوا ای پریشان میز نم  
 و شسته بر تپه سیر سلمان میز نم  
 در جوا پیش نغمه ز غیسان میز نم

محو تصویف جنابی گشته ام  
تا کشیدم سر نه اخلاص او

کز ولایتش دم به بر تان میزیم  
خنده بر کج صفا مان میزیم

مطلع ثانیه

بانگ مدح خان خانان میزیم  
در نهادش نسیب چیزی جز صفا  
گشته ام اندازه دان صولتش  
لا شاد اب علم و حکمتش  
در فصاحت نطق او گوید که من  
تا شود و ابسته ترمین او  
تا دور راه ولایتش دم زند  
ظانر طلبی کنند و مسائیم

عند یسیرم فان لسان میزیم  
دل بجزش میزیم ان میزیم  
طعنه برسام تریان میزیم  
بر سیر تقی اطولمان میزیم  
دوش همتائی بسجان میزیم  
سکه بر نگنبدی کان میزیم  
چاکلی بر خنگ دوران میزیم  
تا بطرز خاص و سمان میزیم

ماهرم چون مهر در ملک سخن

کوسن ستاوی نمایان میزیم

نخل اولیا

قصیده تقریب جلوس صمیمت  
نور حضور پر نور حضرت بند کالفا متعا

چشم کربلیت دم چو کر و پیت مزا

کره کشائی من کرد عقل عقده کش



صلاح ترک تسکون و ادطیع محروم  
 حکم آنکه ز سیر و استغنی با هم  
 ز بار یابی آن نثرین رشک بهشت  
 بچار سمت کشادم نظر ز فایب شوق  
 هوای باغ جنان و فضای نهر روان  
 عجیب و محل بود رشک قصر ام  
 ز نزهت چمنستان روح پروران  
 فرود نور نظر گلشن سلوه ز کس  
 بنچار سوی چمن کلبستان خوش طبع  
 ز استماع نوا سنجی و سماع طیور  
 ز عند لیب چمن زاد کردم استغناء  
 بسوز ز بخیبری تا کنون بدستی  
 قرار یافت چمن جلوس سلطانی  
 نظام و ناظم او رنگ شاه صفا  
 چنان بنماز بدانش کند سپهر بلند

که تا ز سیر و سیاحت شود هوای کجا  
 کشید طالعسم آنجا که بود و ام کجا  
 دل مگذر من شد درین عشرتها  
 که بیکلام همین است جنت الماوا  
 دوای جان حزمین بود متفق یکجا  
 که پیش او بود این قصر پر سنج کینه  
 چمن چمن سرت شکفت خاطر ما  
 نمود و سهری سیر عالم بالا  
 ترانه سنج و بنشاست کنان و لغمه سرا  
 در هزار سرت بروی من شد و ا  
 که محو تهنیت کیستی تو گفت خوشا  
 بگوش تو ز سید این نوید عشرت نا  
 که هست سایه پروردگار بی همتا  
 که هست رایت او چو همی و دارا  
 که هست شوکت فغفور را در شر ماوا

<p>اگر ز مویج جو دوش نمی نه بر دارد  ز طبع روشن و سیما ی طور منظر او  فروع دیده بیدش ضیای چشم خرد  و چیز بهر شهینش عطیه از کی است  زیم خشک لبی در پناه او آید  پی نثار نشاط و سماع بهنیتش  چو حرف جشن جلوس شهم گو شتم خورد  شدم ز جوش عقیدت چو دامن دولت  چو شد شاهده احتشام در بارش  بهرت سیکه بیانش نمیتواند شد  رقم ز خانه عنبر نشان خود نوال</p>	<p>شمر یک سوده الاس گرد و آب بقا  بجا هست خوانمش از رشک مهر ماه و سها  مه سپهر کرم آفتاب چرخ عطا  یکی رعایت خلق و دیگر رضای خدا  زند چو لاف غم جو دو امن دریا  می اصول بچنگ است گنبد خضرا  زبان بشکریه استماع شد گویا  با ستانه گردون نشان جبین فرسا  چو شد معاینه محفل سرور آرا  بغشرتیکه بود ترک شرح او اولاً  بهنیت غزلی تازه سخته انشا</p>
--	--

## غزل

<p>نگه ز آینه کاری کاخ حیرت ز  حرم روشن تو روکش ابرم باشد  سزد که قصر تو تا بدرخ از ضیای فلک</p>	<p>گرفته لذت و لطف نگاه بازگیا  که هست مرکز صد لولیان حور لقا  که هست گو کعبه اش آبروی طوز و سها</p>
--	--

شکوه و سلطوت دارالاماره شاهی  
 بفضل خالق کونین و مالک داین  
 فلک بکام تو باد و زمانه رام تو باد  
 دم جلوس تو بالای تخت موروثی  
 زیان بساط جلوس بهار مانوست  
 تعمیده ام به ثنای شه فریدون فر  
 بتازگی نهال بیان منم نازم  
 پی مشاهده رفر شاد سخنم  
 مکر زوات تو باشدم امید تو  
 شتاب کن بدعاها <sup>طلب</sup> اختصار  
 همیشه در چمن و همیشه تا گوش سپرد  
 ز دست برد و صبا از نهیب عدلت

نوید فتح رساند بسا کنان سما  
 نجسته باد ترا این جلوس و هر آرا  
 بود بعهد تو گردش بگردش و نیا  
 شده بلند ز انجسم صدای صل علی  
 نهال گشته نهال امید شاه و گدا  
 هزار شکر که پذیرفت صورت اطلاق  
 اگر چه یافته از سلسبیل نشود نما  
 دل رمیده بچشم بتان کند ماوا  
 که از قبول ہی عز و افتخار مرا  
 که نیست طول کلامی طریق اهل صفا  
 سر و قمری نالان و بلبل شنیدا  
 چو شانه دستگه گل مباد چاک قبا

### قطعات

قطعه در مدح نواب مختار الملک بهادر مرحوم سیبری

ای صیای سپهر عزت و جاه  
 عالم انبیر و ز باد اختر تو

از تو بر خاندان شرف هست  
 چون نمازم بتو کسے دانم  
 بسکہ شام و پگاہ اہل نظر  
 صید و لہاسے عالمی کردن  
 خشم تو با سبکے زبان نہ ہ  
 نخل طوس بے بنخاک می غلطد  
 مہید ہ از نسیم غلد پیام  
 جاودان باش با طرب کہ دم  
 خندہ بر پیر چرخ زن کہ کنون  
 ایکہ نازش کشد اہل جہان  
 قایل نکستہ و انیت چو منم  
 نقشہا سے خیال رنگینم  
 قدروان تو جاو ایز و بس

ق

بسکہ عالی منتا و کوشہ تو  
 نیست کس مثل تو برابر تو  
 حلقہ با سبے زند بر در تو  
 صید ما ہی ست بیگان بر تو  
 گلستان ست طرفہ آور تو  
 جلوہ آراست تا صنوبر تو  
 طرہ کا کل معنبر تو  
 ہست اقبال چشم بر در تو  
 شاہد مد عاہنت در بر تو  
 بر کمالات ہوشن بر در تو  
 در خفا سے تو ہم برابر تو  
 نفرستم مگر بمنظ تو  
 کہ بودت در شعر من بر تو

قطعہ بتقریب استماع شیر افکنی حضور پر نور حضرت  
 بندگان عالی متعالی مدظلہ العالی

تو کام اہل جانی جان بکام تو باد بزم چرخ بود تاکہ اعشام نجوم	لیکن ختم شہامت شہا بنام تو باد بلند در دو جهان کوس اعشام تو باد
ایضاً بتقریب عید الضحیٰ	
فرخ نوای تہنیت دلکشای عید تا انقلاب ابلق شام و سحر بود	در حق و شمعان تو اللہ اکبر است رام تو باد گاؤ زمین زین چہ بہتر است
قطعہ تاریخ نکاح حضرت اخوی صاحب مولانا مولوی سید مہا فظ محمد عبدالواسع خان بہادر مدظلہم	
إِذْ حَصَلَ الْخِطْبَةُ مِنْ قَضِيهِ تَخَضَّتْ مِنَ الْهَاتِفِ بِالْفَرَحَةِ	لِلْأَخِي الْأَشْرَفِ ذُو الْمَكْرَمَةِ قَالَ بِإِقْتِرَابِ الْمَيْمِنَةِ
رباعی نعتیہ و صنعت عاظمہ	
سالہ ایم سرور سیر لولاک آدم ہمہ را اول واد اول او	گرد زہ او سرورہ اہل ادراک راس الاسلام و سرور محمد و سہاک
مشنویات	
مشنوی اول موسوم بہ نغمہ سخن	
باز بر آنم کہ ز نیرو سے کلک	کوہر پایاب در آرم بسک

باز بر آنم که ز فکرت بلند  
 باز بر آنم که بتقلید یار  
 باز بر آنم که شایم نفس  
 باز بر آنم که بر نگین مقال  
 از سر اندیشه حسن خطاب  
 چیت سخن پروری و شاعری  
 چیت سخن مایه کار آتکه  
 چیت سخن جوهر عرض کمال  
 چیت سخن مایه عیش و نشاط  
 دلوله در جان نشاط از سخن  
 قافله در قافله نقش و نگار  
 مستی لعل و صریف الست  
 نازگی باغ مارم نام دوست  
 چاشنی شور ز بانها سخن  
 شذر سخن نام نکویان بلند

خیل معانی کشم اندر کسند  
 بر ورق نامه به پیشدم نگار  
 طائر طوبی کنم اندر نفس  
 لاله و گل را بد هم خاکمال  
 باز بر آنم که شایم نقاب  
 سحر حلال و هنر سامری  
 گلشن سرشار هزار آتکه  
 آینه دار رخ جاه و جلال  
 روشنی انجمن انبساط  
 قلعه در خیال و رباط از سخن  
 مرحله در مرحله جوشن بهار  
 رند می آتنام و صبوحی بیت  
 دلدهی و پر و حریم کام دوست  
 روشنی خلوت جاها سخن  
 شذر سخن با پیستان از جیبند

نور دل بگلزار ارم ریشه اش  
 نیست شکفتی که آب سخن  
 نور سحر جلوه اورنگ او  
 نشسته سستی جانها هم اوست  
 نبض کشتای رگ فکر ستیم  
 منگه بکهر ورق ناگزیر  
 کرد و ازین شیوه شیرین کند  
 خانه من در روشش از جبهند  
 در روشش خانه سرایم سخن  
 در سحتم طالع اسکندریست  
 در سخن استاد پنا نامنم  
 زخمه نه بر تار جگر میزنم  
 از فی کلکم ده جهان پر صد است  
 تا کشد غازه ز خون جگر  
 پیکرش از خانه مانی کشد

بر رگ صحرای خون تیش اش  
 بشکند از خاک شهیدان سخن  
 خون شفق ماستی رنگ او  
 همدم و مساز فغان با هم اوست  
 نیست بجز جوی طبع سلیم  
 میکنم از خامه روان جوی شیر  
 شیون فراد و جوشش در چند  
 می نکلند جنبش ناسودمند  
 خام کنم شور نو اسے کهن  
 نال قلم ریشه بال پر یاست  
 مانی و بهزاد همسا نامنم  
 فال دم مرغ سحر میزنم  
 رشح قلم قطره قلزم ناست  
 شاپه نطقم نشود جسلوه گر  
 بر منظر یوسف ثانی کشد

<p>دیده او که مژه بر هم زد از چشم معنی مینو سرشت که صفت عارض گلگون کنم نامه بتعلید نظامی ست این ناظم نظیکه نظامی بود</p>	<p>کی فلک از عشوه خودم زد غازه کشم بر رخ این بهشت سامعه را موج شفق کون کنم سر ورق نظم گرامی ست این پیرو آن نام نظامی بود</p>
<p>گرچه درین دایره مهر و ماه آه سرم و مهرند نام زحیاء</p>	
<p>انتخاب ششوی دوم موسوم به منظر نامه و ملقب به نگارستان</p>	
<p>بسم الله الرحمن الرحیم</p>	
<p>بنامیکه نامی کنند نامه را فرازنده اطلس بهفت رنگ تجلی مهر حقایق از دست نه خلوت گزینان بزم شهود که انجم پرستان آذر نفس پهرازه نجوم مه و اخترشش</p>	<p>گرامی کند نقش سر نامه را نوازنده ز عد چون کوهس جنگ ترسقه ماه و قایق از دست ز شمع و لایش برآند دود بدل داغ مهرشش بسوزند لب سراپوده زرافشان پرورشش</p>



زمین از غرور نمان فصل بهار  
 نظر تازه رود از تاشا سے او  
 ز نیروی خود آتس پرید بهیم  
 چو شد کار ایجاد عالم تمام  
 که تا فازه بر روی عرفان کشد

کند در جهان رنگ او انبهار  
 بصر سرمد جواز تجلا سے او  
 بهار و خزان چون وجود عدم  
 قضا شد بمقدور خیر الانام  
 نقاب از رخ وین و ایمان کشد

### در لغت گوید

شبه لامکان تاز عرش آستان  
 رسول و در عالم شفیع الامم  
 بنامش چو طغرای ملت شد  
 در بهر رب گوهر تاج او  
 چو گذشت از آسمان پایش  
 نبوت کمر بسته بر درش  
 بشارت ده بوستان جنان  
 یم فیض او بر ره دین سبیل  
 تولای او اصل ایمان بود

مشرق کن و وضع کون مکان  
 تجلی نور حدوث و قدم  
 مستجیل نختم رسالت شده  
 مکان لامکان عرش معراج او  
 سرانداخت بر پای او سایه اش  
 رسالت هواخواه و فرمان برش  
 خبر آواز گوشه لامکان  
 ز لب شنگانش کی سبیل  
 تبرای او وصل نقصان بود